



قهرمان ملی از نظر فردوسی

(۲)

قهرمان ملی بی اندازه مورد احترام شاه و مردم است
وقتی کیخسرو بتخت شاهی می نشیند ورستم برای گفتن شادباش از نیمروز به پایتخت
روان میگردد گروهی بی شمار از بزرگان او را پذیره میشوند:

چو آگاهی آمد بنزدیک شاه، که آمد بره رستم نیکخواه،
یکی کشور از جای برخاستند پذیره شدندش، بدوروزه راه،
جهان پهلوانان و چندین سپاه .

شاه نیز نسبت باو تواضعی شایسته مینماید
چو خسرو، گوپیلتن را بدید، سرشکش زمژگان برخ برچکید،
فرود آمد از تخت و کرد آفرین، تهمتین ببوسید روی زمین .
برستم چنین گفت: کای پهلوان، همیشه بزی شادو روشن روان.
کیکاوس نیز وقتی از رستم برای دفع سهراب مدد می خواهد برای او چنین می نویسد:
دل و پشت گردان ایران توئی. بچنگال و نیروی شیران توئی.
توئی در همه بد بایران پناه، ز تو، برفرا زندگ گردان، کلاه .

✦ آقای عبدالعلی ادیب برومند شاعر استاد و پژوهشگر نقاد معاصر

رستم گاهی خونسرد است و با تانی تصمیم میگیرد
کیکاووس چون او را با قید شتاب به جنگ سهراب فرا میخواند چهار روز درنگ
میکند و با گیوکه فرستاده شاه است به تفرج و میگساری می پردازد

هم اندر نشینیم امروز شاد، ز کاووس و گردان نگیریم یاد .
بماشیم يك روز و دم برزنیم ، یکی بر لب خشك نم برزنیم .
چو خوان خورده شد، مجلس آراستند، می ورودورامشگران خواستند .

رستم خود کامگی و پر خاش کاووس را بر نمی تابد و او را نکوهش میکند
هنگام فراخواندن رستم برای جنگ سهراب، درنگ چهار روزه او در زابلستان
کاووس را بخشم می آورد و طوس دستور مییابد که رستم و گیورا بدارزند. درین موقع رستم
بشاه بی اندازه خشمگین میشود و چنین می گوید:

تہمتن بر آشفتم با شهریار، که چندین مدار آتش اندر کنار !
همه کارت از یکدگر بد ترست ترا شهریاری نه اندر خورست !
تواند جهان خود زمن زندهئی، بکینه چرا دل پراکنده یی !
چو خشم آورم، شاه کاووس کیست چرادست یازدبمن، طوس کیست !
چه کاووس بینم، چه يك مشت خاك ! چرا دارم از خشم او ترس و باك !

رستم هر چند پهلوان رزم است اما بیزم هم دلبستگی دارد
قهرمان ما پس از شکست دادن خاقان چین و تورانیان چنین گوید :
کنون جامه رزم بیرون کنیم ، به آسایش، آرامش افزون کنیم .
همان به که ما جام می بشمریم، باین چرخ نامهربان ننگریم !

رستم در میدان جنگ بفرمانده عالی سپاه نیز دستور میدهد:
در جنگ با خاقان چین، وقتی رهام را در نبرد تن به تن با اشگبوس گریزان و
جام باده بدست مینگرد خطاب بطوس فرمانده سپاه ایران میگوید:
تہمتن بر آشفتم و با طوس گفتم: کدرهام راجام بادهست جفت !
تو قلب سپه را به آئین بدار ، من اکنون پیاده کنم کار زار .

رستم بردبار و شکیباست
وقتی اسفندیار ، فرمان پدر، برای بستن کتف رستم و آوردن او بدرگاه گشتاسب
بزابلستان میرود، رستم به نرمخوئی و بردباری با اسفندیار روبرو میشود و او را برای
مهمانی بخانه خود دعوت میکند .

بدو گفتم رستم که: ای پهلوان، جهاندار و بیدار و روشن روان،
یکی آرزو دارم ، ای شهریار ! که باشم بدان آرزو کامگار .

که آئی خرامان سوی خان من، بدیدار، روشن کنی جان من .

قهرمان ملی ما قدر و منزلت خود را نیک میشناسد

وقتی اسفندیار در اولین برخوردها رستم را بردست چپ خود می نشاند او بر آشفته
میشود و اسفندیار از او پوزش میخواهد

بدست چپ خویش بر، جای گرد، زرستم همی مجلس آرای گرد .

جهان دیده گفت: این نه جای منست بجائی نشینم که رأی منست .

به بهمن چنین گفت: بردست راست بیارای جایش، بدانسان که خواست .

رستم بهیچ عنوان زیر بار زور نمی رود، هر چند از طرف شاه یا شاهزاده ای چون
اسفندیار باشد. وقتی اسفندیار اصرار میکند که یند بردست رستم نهد قهرمان ماسخت خشم-
آلوده میشود و میگوید:

که گفتت برو دست رستم ببند! نبندد مرا دست چرخ بلند!

مرا خواری از پوزش و خواهش است وزین نرم گفتن مرا کاهش است!

نیا کانت را پادشاهی ز ماست، و گر نه کسی نام ایشان نخواست!

رستم شهریار را موظف به راستی و دوری از کژی و کاستی میداند:

وقتی اسفندیار بخودستائی خویش و نکوهش رستم می پردازد قهرمان ملی بدو چنین
پاسخ میدهد:

بدو گفت رستم که: آرام گیر، چه گوئی سخنهاى دل نساپذیر!

دلت سوی کژی ببالد همی، روانت ز دیوان بنالد همی!

تو آن گوی کز پادشاهان سزا است نگوید سخن شاه جز خوب و راست!

رستم آنقدر گرامی و بزرگ است که اسفندیار، پس از تیر خوردن از رستم، دردم مرگ
فرزند خود بهمن را باو میسپارد تاوی را تربیت کند:

چنین گفت رستم با اسفندیار: علوم انسانی و دست نگرانی
که این کرد گشتاسب بر من چنین، که از تو ندیدم بد روزگار!

کنون بهمن، این نامور پور من، برو بر نخواهم ز جان آفرین!

بیاموزش آرایش کارزار، خردمند و بیدار و دستور من،

بزابلستان در، ورا شاد دار، نشستگه بزم و رزم و شکار .

سخنهای بد گوهران یاد دار،

رستم سخت بداد و دهش گراینده است

هنگامی که در یکی از جنگهای ایران و توران افراسیاب را شکست میدهد و تاج
و تخت ایران زمین را بچنگ میآورد، سرداران و قهرمانان را پاداش میدهد و آنانرا به
دادگری سفارش میکند.

یکی طوس را داد آن تخت عاج، همان باره و طوق و منشور چاچ.
 بدو گفت: آنکس که تاب آورد، دگر یسار افراسیاب آورد.
 همانکه سرش را ز تن دور کن، وزو کرکسان را یکی سور کن.
 کسی کاو خرد جوید و ایمنی، نثارذ سوی کیش اهریمنی.
 چو فرزند بساید که داری بنساز، زرنج ایمن، از خواسته بی نیاز.
 تویی رنج را، رنج منمای هیچ، همه مردی و داد دادن بسیج

قهرمان ما درعین حال گاهی دهن بین و کینه توز است :

پس از پیروزی بر افراسیاب و تصرف قسمتی از سرزمین توران، روزی زواره برادر رستم به راهنمایی یکتن تورانی به شکارگاه سیاوش می‌رود و بیاد آن شاهزاده جوانمرگ ناکام آنقدر می‌گریزد که از هوش می‌رود، وقتی بهوش می‌آید سوگند یاد می‌کند که به انتقام خون سیاوش رستم را بویران کردن توران زمین برانگیزد و با این ترتیب فرمان کشتار و تخریب از طرف رستم صادر می‌شود.

همانکه که نزد تهمتن رسید، خروشید چون روی او را بدید.
 بدو گفت، ایدر بکین آمدیم، و یا لب پر از آفرین آمدیم؟
 چرا باید این کشور آباد ماند؟ یکی را بر این بوم و بر شاد ماند؟
 فرامش مکن کین آن شهریار، که چون او نبینی بصدروز گار.
 بس از اجرای حکم، بزرگان توران نزد رستم از افراسیاب بی‌زاری می‌جویند و او فرمان خود را الغا می‌کند.

رستم قهرمانی شرم آگین است

وقتی رستم می‌خواهد زن بیوه سیاوش (فرنگیس) را که مادر کیخسرو است برای فریبرز عموی شاه خواستگاری کند موضوع را در پوششی از شرم حضور چنین بیان می‌کند:

یکی حاجتی دارم اکنون ز شاه، کز آن بر فرازم سراز چرخ و ماه.
 بخوام چو فرمان دهد شهریار، که آنست نیکو بر کرد گار.
 فریبرز کاووس از آزادگان، چنو کس نباشد ز شهزادگان.
 یکی آرزو دارد از شهریار، که جای سیاوش کند خواستگار.

رستم حقگزار و بوعده خود پای بند است :

قهرمان ملی ما وقتی برای رهنانیدن کیکاوس از بند دیوان مازندران از هفتخوان می‌گذرد، در خوان پنجم با پهلوانی از مرزوبوم مازندران بنام ، اولاد، برمی‌خورد و پس از نبرد با او دستهایش را می‌بندد و باو می‌گوید که اگر راهنمای من در یافتن و جنگ با

شاه مازندران بشوی پس از پیروزی ترا پادشاهی آنجا میرسانم و بیاس حکمزاری باین وعده‌ها وفا می‌کند.

چو کاوس بنشست بر تخت باز،
که ای پهلوان جهان سر بسر،
زتویافتم من کنون تخت خویش،
تہمتن چنین گفت با شہریار :
مرا این ہنرہاز « اولاد » خواست،
کنون خلعت شاه باید نخست ،
کہ او شاه باشد بمازندران ،
و در جائی دیگر رستم بکاوس چنین گوید .

مگوا آنچه اندر خورد با گناہ ،
ز فرزند، پیمان شکستن مخواہ!
سیاوش ز پیمان نگردد زبسن،
نہانی چہرا گفت باید سخن،

رستم در میدان جنگ، گاهی به طنزگویی و مزاح ، ہم نبرد خود را دست میاندازد و براو پیروز می‌گردد :

در جنگ رستم و اشکبوس وقتی قہرمان ما پیادہ بجنگ اشکبوس میرود درحالی کہ اشکبوس بر اسب گرانمایہ بی سوار است باہم بدینگونہ سخن می‌گویند:

کشانی بد و گفت: بی بارگی ،
تہمتن چنین داد پاسخ بدوی :
پیادہ مرازان فرستادہ طوس ،
کشانی بدو گفت : کویت سلیح
بدو گفت رستم : کہ تیر و کمان
ببینم ہمی جز فریب و مزیح!
بکشتن دہی تن ، بیکبارگی .
کہ ای بیہدہ مرد پر خاشجوی ،
کہ تا اسب بستانم از اشکبوس!
ببینی، کت اکنون سر آرد زمان!

پس از آن رستم اسب اشکبوس را بایک تیر از پای در می‌آورد

چون از اسب گرانمایہ دید،
یکی تیر زد بر سر اسب اوی ،
بخندید رستم با آواز گفت :
سزد گر بگیری سرش در کنار ،
کمان را بزه کرد و اندر کشید .
کہ اسب اندر آمد ز بالا بروی .
کہ بنشین بنزد گرانمایہ جفت،
زمانی بر آسانی از کار زار!

باری اینها بود نمونہ بی از اوصاف رستم کہ در ضمن داستانہای شاہنامہ بنظر میرسد وقہرمان ملی را، از نظر فردوسی، بما می‌شناساند .